

حکیم اشراقی آکسفورد

اثر: دکتر سیدحمید طالب‌زاده

استادیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

(از ص ۵۳۹ تا ۵۵۴)

چکیده:

فلسفه رابرت گروستست ۱ (۱۲۳۲-۱۱۷۰) حول تصور نور متمرکز است که برای ذهنی آگوستینی بسی ارجمند است. او نظریه خود را در دانشگاه آکسفورد مطرح کرد و در آنجا گرایش عمومی در مابعدالطبیعه و علم‌النفس تحت تأثیر آراء آگوستین قدیس بود و در همان زمان علاقه به مطالعات تجربی نیز در حال گسترش بود، گروستست که برای دوره‌ای ریاست آن دانشگاه را به عهده داشت کوشید تا این دو عامل را به هم بیامیزد و مابعدالطبیعه نور او زمینه خوبی برای مطالعات او درباره فیزیک نور فراهم کرد، و البته او در این مطالعات تحت تأثیر فیزیکدان معروف اسلامی یعنی ابن‌هثیم بود در این مقاله به آراء رابرت گروستست پرداخته شده است.

واژه‌های کلیدی: نور، اتحاد ماده و صورت، افلاک، خورشید معقول،

اشراق الهی.

مقدمه :

حکیمان و متکلمان نامدار در قرن سیزدهم میلادی عموماً وابسته به دانشگاه پاریس بودند، تا آنجا که این دانشگاه رفته رفته عرصه پیروزی تفکر ارسطویی گردید. شهرت دانشگاه پاریس بیشتر در گرو نامهایی همچون آبرت کبیر، طوماس آکوئینی، ژیلز رومی، سیژر بارابانتی بود. اما در مقابل آن دانشگاه آکسفورد که قدری بعد از دانشگاه پاریس تأسیس شد از همان ابتدا سنت تفکر اگوستینی را با تجربه‌گرایی علمی درآمیخت که یکی از نمایندگان برجسته آن رابرت گروستست است.

رابرت گروستست در بخش سوفولک انگلستان، در سال ۱۱۶۸ و در خانواده‌ای فقیر به دنیا آمد، او در آکسفورد تحصیل کرد و در سال ۱۲۲۱ به ریاست دانشگاه آکسفورد نایل شد. (از ۱۲۲۹ تا ۱۲۳۲) معاونت اسقفی لیستر^۲ را به عهده داشت و در ۱۲۳۵ اسقف کلیسای لینکلن^۳ شد و تا آخر عمرش یعنی ۱۲۵۳ در همان سمت باقی ماند. او یونانی را به خوبی می‌دانست و آثاری را از یونانی به انگلیسی ترجمه کرد. گروستست در دوران خاصی از تاریخ تفکر قرار داشت، نوشته‌های علمی و فلسفی مسلمین در اروپای لاتین شناخته شده بود و آثار یونانی متأخر و همچنین بسیاری از آثار ارسطو ترجمه می‌شد و او خود نیز در مقام معلم، مفسر و مترجم در این نهضت فرهنگی نقش فعالی داشت. هر چند او را نمی‌توان طراح یک نظام فلسفی به حساب آورد لکن دیدگاههای فلسفی خاصی داشت که در فلسفه و علم بعد از وی مؤثر افتاد و به همین جهت به او اهمیت بخشید. گروستست با اینکه با آثار ارسطو آشنا بود اما مسایل فلسفی را از افق دیگری می‌نگریست و به قول راجر بیکن، شاگرد هوشمند و دانایش، گروستست از دیگر نویسندگان و محققان هم عصرش دلبستگی کمتری به ارسطو نشان می‌داد و بیشتر به اندیشه و تجربه شخصی خود استوار بود. گروستست از نظر فلسفی به سنت نوافلاطونی اگوستینوس گرایش بارزی داشت ولی در عین حال این سنت اشراقی نه تنها علاقه

وی را به مطالعات علوم تجربی کاهش نداده بود بلکه زمینه مطالعات خاصی را هم در فیزیک برای وی فراهم کرده بود. راجربیکن که مدتی در دانشگاه پاریس به تحصیل پرداخته بود اظهار تأسف می کرد از اینکه در دانشگاه پاریس ارتباط و علاقه‌ای بین مذهب نوافلاطونی و فیزیک و ریاضی به چشم نمی خورد و در الهیات اسکولاستیک پیشرفت و تحولی رخ نمی داد.

اهمیت تفکر گروستست

گروستست توانست دیدگاههای فلسفی اشراقی را که ملهم از «خورشید معقول» افلاطونی بود - البته به نحوی کاملاً غیرمستقیم - با مطالعات علمی مسلمین به خصوص ابن هیثم که فیزیک نور را بسطی عالمانه داده بود درهم آمیزد و محملی برای تبیین حاصل تحقیقات علم فیزیک نور به دست آورد.

شایان ذکر است که ابن هیثم که حیات او مقارن با نیمه دوم قرن دهم و نیمه اول قرن یازدهم میلادی بود و در غرب به الهازن Alhazen شهرت دارد، از دانشمندان بزرگ دوره اسلامی است که به مطالعات تجربی علاقه‌ای وافر داشت و به ویژه در فیزیک نور و علم مناظر و مرایا تحقیقاتی شایان توجه داشت. هر چند در آن زمان، ابوریحان بیرونی درباره وزن مخصوص اشیاء و چگونگی حرکت اشیاء مطالعات گسترده‌ای داشت اما علم فیزیک بیشتر در بخش نورشناسی متمرکز بود. ابن هیثم بنیان نورشناسی را تغییر داد و تجربیات دقیق خود را به کمک علم هندسه وارد مرحله جدیدی کرد و شاید بتوان او را پدر فیزیک جدید به حساب آورد. او زاویه انعکاس و انعکاس نور را در آینه‌های سهموی و کروی محاسبه کرد. انعکاس نور را در جو و بزرگی و کوچکی خورشید را در شفق و افق مطالعه کرد و تحقیقاتی درباره درشتنمایی عدسیها انجام داد. همچنین کانون حرارت در آینه‌های سوزان مدور را محاسبه کرد و در محاسبه زاویه انعکاس در دیوپترها یعنی مرز دو محیط با ضرایب شکست مختلف نیز کوشش نمود.

ابن هثیم را در آکسفورد به خوبی می شناختند و به مطالعات نورشناسی او اهمیت فراوان می دادند گروستست نیز به تحقیق در فیزیک نور اهتمام ورزید و کتب متعددی در این زمینه به رشته تحریر درآورد.

از سوی دیگر، آثار فلسفی ابن سینا به ویژه مکتب لاتینی ابن سینا که آمیخته‌ای از آراء ابن سینا و اگوستینوس بود در آکسفورد ترجمه شده و تدریس می شد و لذا گرایش به مکتب لاتینی ابن سینا در آن دوره بسی بیش از گرایش به مکتب لاتینی ابن رشد در آکسفورد احساس می شد به طوری که راجر بیکن صراحتاً مخالف ابن رشد و پیرو مکتب ابن سینا بود.

در اینجا باید این نکته را نیز بیفزاییم که در سال ۱۲۲۱ رهبانان دمنیک ین و در سال ۱۲۲۴ رهبانان فرانسیسکن وارد آکسفورد شدند و از همان ابتدا گروستست رابطه‌ای صمیمانه با فرانسیسکن‌ها برقرار نمود و حتی خود در محافل آنها شرکت و سخنرانی می نمود.

باری با مردی مواجه هستیم که هوشمندی را با تمایلاتی متنوع از جمله اشتغال به نورشناسی تجربی - ریاضی، دیدگاههای فلسفی نوافلاطونی و ابن سینایی و احساسات اشراقی فرانسیسی جمع کرده بود و بدین ترتیب نظامی فلسفی متفاوت با نظام اسکولاستیک در اندیشه او شکل گرفت.

مابعدالطبیعه نور

گروستست در طرح فلسفی خویش به جای مقولات ارسطویی از مقوله جدیدی استفاده کرد که با مطالعات فیزیکی او سازگاری کامل داشت و این مقوله چیزی جز «نور» نبود که او آن را صورت کل اشیاء شمرد.

گروستست از خاصیت انتشار خود به خودی نور، خاصیت تشکیکی نور و شدت و ضعف یافتن آن و نیز شرافت ذاتی نور و شباهت آن به عقول متعالیه و نور سرمدی حق تعالی برای توضیح تفکر خویش بهره‌مند شد.

بدین ترتیب می‌توان گفت که فلسفه رابرت گروستست بر حول محور نور استوار است که برای آگوستینوس بسیار گرامی بود. گروستست معتقد است که نخستین صورت جسمانی همانا نور است. نور با مادهٔ اولی یا هیولای ارسطویی متحد می‌شود تا جوهری بسیط و بدون ابعاد را تشکیل دهد. او در کتاب خود «دربارهٔ نور»^۴ چنین می‌گوید:

«به عقیدهٔ من نخستین صورت جسمانی، که بعضی آن را جسمانیت می‌نامند، نور است. زیرا نور به حکم ماهیت خویش در تمام جهات به نحوی پراکنده می‌شود که یک نقطهٔ نور آثار کره‌ای از نور را به هر اندازه که باشد پدید آورد، مگر اینکه شیء کدری در برابر آن قرار گیرد. باید دانست که جسمانیت ضرورتاً مستلزم امتداد ماده در سه بعد است و این موضوع با وجود اینکه ماده و صورت جسمانی هر دو فی نفسه جوهرهای بسیط و فاقد هرگونه بعداند صدق می‌نماید. اما من معتقدم که این نور است که به حکم ماهیت خودداری نیرویی است که می‌تواند خود را آنآ در تمام جهات منتشر سازد و گسترش دهد. آنچه این عمل را انجام می‌دهد یا نور است یا عامل دیگری است که با نور مشارکت می‌کند، یعنی این عمل اصالتاً به نور تعلق دارد. بنابراین جسمانیت یا خود نور است یا عاملی است که ملحق به آن است و ابعاد با مشارکت آن و نور به ماده داده می‌شود و با نیروی نور عمل می‌کند. اما صورت اول نمی‌تواند توسط نیروی صورت لاحق ابعاد را به ماده وارد سازد، بنابراین نور صورت لاحق جسمانیت نیست، بلکه همان نفس جسمانیت است.

گذشته از این، به عقیدهٔ فلاسفه اولین صورت جسمانی از صور بعد از آن اصیل تر است. این صورت همچنین به صورتی که مجرد از ماده وجود دارند شبیه تر است. اما نور از تمام اشیاء جسمانی برتر و دارای جوهری عالی تر است. علاوه بر این نور از میان تمام اجسام به صورتی که مجرد از ماده وجود دارند - یعنی عقول - شبیه تر است.»^۵

بنابراین در آغاز، خداوند از هیچ و به طور همزمان هم ماده و هم صورت را خلق

کرد، یک نقطه منفرد مادی که صورت آن نور بود. اما نور یک جوهر جسمانی بسیار ظریف و لطیف بود که همین لطافت آن را به مرز ماوراء طبیعت می‌کشاند. به علاوه نور به جهت طبیعتش دائماً تکثیر یافته و به نحو کروی حول همان نقطه منفرد آغازین منتشر گردیده است. وی می‌گوید: «نور به اقتضای طبیعتش در هر جهت انتشار پیدا می‌کند به طوری که یک نقطه نور آنرا یک کره نورانی را پدید می‌آورد و تا سرحد مانعی که راه آن را سد کند گسترش یابد.» اما علاوه بر موانعی که می‌تواند سر راه انتشار نور را بگیرد، دور شدن از مبداء و منبع نور نیز می‌تواند فعالیت نور را کم کند تا به حد نهایی رقت خود برسد و در نتیجه ظهور آن به انتها برسد. گروستست به کمک استدلالی تخیلی سعی می‌کند تا ثابت کند که حاصل تکثیر بی‌نهایت جوهر بسیط نور جهانی متناهی خواهد بود ادعای اصلی او این است که: «تکثیر یک وجود بسیط به تعدادی بی‌شمار باید یک کمیت متناهی را تولید کند» یعنی از آنجا که نور صورتی است که با ماده متحد است و ماده مقداری است محدود در نتیجه هر چند این صورت نورانی تا بی‌نهایت تکثیر شود با این حال اثر آن در یک مقدار محدود باز متناهی خواهد شد. بنابراین کره‌ای متناهی تحقق می‌یابد که ماده در حد نهایی رقت و ضعف خود در حاشیه و محیط آن قرار می‌گیرد. پس از آنکه قشر خارجی فلک الافلاک تشکیل شد و جنبه فعالیت در جهت تابش به پایان رسید فعالیت نور در جهت بازتاب شروع می‌شود و نور به سوی مرکز جهان باز می‌گردد و در این بازگشت و در فواصل معینی دیگر افلاک نه‌گانه را تشکیل می‌دهد که پایین‌ترین آنها و داخلی‌ترین آنها فلک قمر است. اما نور و فعالیت نورانی به این فلک خاتمه نمی‌یابد و این فلک نیز به نوبه خود نور را به سوی مرکز کائنات منعکس می‌کند. اما نور در بازتاب نیز هر چه به مرکز نزدیک‌تر می‌شود از شدتش کاسته می‌شود به طوری که در اثر این کاهش نور به ترتیب چهار فلک دیگر بعد از فلک قمر پدید می‌آید یعنی فلک آتش، هوا، آب و خاک.

بدین ترتیب سیزده فلک، هیأت جهان مرئی را تشکیل می‌دهد که نه تای آنها

کرات آسمانی هستند که فسادناپذیر بوده و خرق و التیام ندارند و چهارتای آنها تحت القمرند که فسادپذیر و تغییرپذیرند.

درجه و شدت نوری که هر نوع جسمی واجد آن است، معین‌کننده مکان آن در سلسله مراتب جسمانیت است. گروستست رنگ را نیز به اعتبار نور تبیین می‌نماید، به نحوی که وفور نور مولد رنگ سفید است و سیاهی فقدان نور است.

اما شاید مزیت اصلی در کیهان‌شناسی گروستست که او را سزاوار ستایش کرده است این باشد که او به مدد «نور» مفهومی از ماده اختیار کرد که آن را مهبای مطالعات علمی و تجربی نمود. او قبل از شاگرد مشهورش یعنی راجر بیکن و با وضوحی کامل، کاربرد ریاضیات را در فیزیک به اثبات رسانید. به عقیده گروستست در خطوط و زوایا و اشکال هندسی خواص فراوانی نهفته است که بدون کمک آنها نمی‌توان به شناخت طبیعت نایل شد به همین دلیل بود که گروستست و رساله‌ای درباره خطوط و زوایا و اشکال نوشت و در آن، حالت طبیعی انتشار نیروهای طبیعت را اعم از انتشار مستقیم الخط و یابازتاب و شکست، توصیف کرد. او در میان اشکال هندسی بر اهمیت کره و هرم تأکید بیشتری داشت. کره از آن حیث مورد توجه او بود که نور به شکل کروی گسترده می‌شود و هرم از آن حیث مورد تأکید او بود که مؤثرترین وضع تأثیر یک جسم بر روی جسم دیگر این است که از سطح کامل شیی مؤثر و عمل‌کننده شروع شود و در یک نقطه متمرکز بر روی شیء منفعل پایان‌پذیر، این شکل تأثیر می‌تواند شمای یک هرم را داشته باشد. به نظر گروستست بخش عمده علم فیزیک باید در گرو مطالعه خواص اشکال و قوانین حرکت همچون اموری که در جهان تحت القمر وجود دارند و معلولهایی طبیعی هستند که از طریق هندسه قابل تبیین‌اند قرار گیرد و این پیروزی و غلبه هندسه محسوب می‌شود.

گروستست کوشید تا رنگین‌کمان را نیز از لحاظ علمی توضیح دهد. در نورشناسی مشهور است. وی در کتابی که به نام «درباره رنگین‌کمان» نوشته و در علم

نورشناسی مشهور است، از طریق شکست نور در یک عدسی کروی، به تبیین رنگین‌کمان پرداخت. ارسطو بر آن بود که رنگین‌کمان از بازتاب نور بر قطره‌های آب موجود در ابر به وجود می‌آید، ولی گروستست آن را نتیجه شکست نور می‌دانست، او از «تمام ابر» به عنوان یک عدسی بزرگ تعبیر می‌کرد. گروستست با آنکه در تحقیق درباره نورشناسی بیشتر بر روشهای تجربی و ریاضی تأکید می‌کرد و چندان به افزایش مقدار دانش محض اصرار نمی‌ورزید، ولی معدودی دانستیهای تازه نیز این علم افزود. وی در کتاب یادشده می‌کوشد تا شکست نور را از لحاظ کمی مطالعه کند و این، از آگاهی وی از آثار بطلمیوس خبر می‌دهد. وی با این اعتقاد که رؤیت، نتیجه خروج پرتوهای نور از چشم است، «قانونی» در مورد شکست نور پیشنهاد کرد که براساس آن، هنگامی که پرتو از محیطی رقیق وارد محیطی غلیظ می‌شود (مثلاً از هوا به شیشه)، پرتو به طرف خط عمودی می‌شکند، این خط، روی نیمساز زاویه حاصل از خط عمود بر سطح مشترک دو محیط با امتداد شعاع دید رسم شده است. به اعتقاد وی، این طرز عمل، مطابق اصل صرفه‌جویی و چیزی است «که تجربه به ما نشان می‌دهد.» هر چند که تجربه‌های ساده آن رانفی می‌کند! وی همچنین از یک قاعده قدیمی برای تعیین محل تشکیل تصویر پس از شکست پیروی می‌کرد تا برای تعیین محل تشکیل تصویر شکسته، قاعده‌ای به دست آورد. بنا بر قاعده گروستست، تصویر در محل تلاقی امتداد شعاع دید و عمود رسم شده بر سطح شکست از شیء دیده شده، تشکیل خواهد شد و هنگامی که یک شعاع بصری از محیطی با چگالی بیشتر به محیطی با چگالی کمتر وارد می‌شود در جهت عکس می‌شکند. گروستست از این تحلیل برای توضیح درباره رنگین‌کمان و عمل کردن یک عدسی کروی یا شیشه سوزاننده استفاده می‌کرد. وی معتقد بود که شعاع خورشید دو بار شکست پیدا می‌کند، یکی هنگام ورود به عدسی و دیگری هنگام بیرون رفتن آن از طرف دیگر که در نتیجه ترکیب این دو شکست، پرتوها در یک نقطه به می‌رسند. وی همچنین پیشنهاد می‌کرد که از

عدسیها برای بزرگتر نشان دادن چیزهای کوچک و نزدیک‌تر ساختن چیزهای دور به چشم استفاده شود، عینک بر همین اساس در شمال ایتالیا در پایان قرن سیزدهم ساخته شد. سهم دیگر گروستست در پیشرفت نورشناسی، کوشش او برای تدوین مفهوم هندسی و تقریباً مکانیکی انتشار مستقیم‌الخط نور و صوت به میانجیگری یک رشته از امواج یا ارتعاشات انجام بود.

تا اینجا نور به عنوان امری تلقی شده که مقوم جسم بوده و صورت جسمانی را تشکیل می‌دهد اما گروستست مفهوم نور را توسعه می‌بخشد تا در پرتو آن جهان روحانی را نیز تبیین نماید بنابراین خداوند نور محض است، نوری سرمدی (البته نه به معنای جسمانی آن) و فرشتگان نیز انواری جسمانی‌اند که از نور سرمدی برخوردار شده‌اند. خداوند به تعبیر گروستست «صورت کل اشیاء» است و البته گروستست دقت دارد که این تعبیر درباره خداوند به حلول او در جوهر اشیاء و اتحاد با ماده آنها تفسیر نشود بلکه از آنجا که نور حقیقتی واحد است و قوام همه اشیاء اعم از جسمانی و روحانی به نور است پس دیدگاه وحدت‌گرای گروستست مؤید این قول اوست که خداوند را صورت علیا و یا مثال اعلائی همه اشیاء بداند. همچنین به عقیده گروستست خداوند بر همه مخلوقاتش تقدم دارد، اما این تقدم تقدم سرمدی است و به این معنا نیست که بین خداوند و مخلوقات یک زمان مشترک وجود دارد و یک زمان ینز اختصاص به خداوند وارد که بر مخلوقاتش سبقت داشته است، بلکه چون خداوند با مخلوقات قابل قیاس نیست لذا فرض تقدم زمانی یک فرض خیالی است همان‌گونه که ظرف مکانی برای عالم نیز جنبه تخیلی دارد و می‌تواند منشاء خطا واقع شود.

نظریه شناخت

در نظریه‌ای که نور صورت و فعلیت نخستین است، طبعاً نظریه معرفت نیز مبتنی بر اشراق خواهد بود. گروستست در نظریه شناخت متأثر از اگوستینوس و

ابن سیناست.

اگوستینوس معتقد بود که حقایق و مُثُل سرمدی به نحوی که در علم خدا هستند در پیدایش شناخت عقلی در انسان جنبه کارکردی دارند بدین معنا که محتوای تصورات ذهنی با اشراق مُثُل سرمدی در علم خدا حاصل نمی‌شود، زیرا اگر محتوای تصورات بدین طریق حاصل شود، ذهن به کلمه علم پیدا می‌کند و کلمه در خداست و در نتیجه ذهن می‌تواند با اشراق به خدا برسد و متحد با علم او شود در حالی که به عقیده اگوستینوس تنها قلب است که به خداوند راه دارد و نه ذهن و عقل، پس اثر اشراق در این است که نوری بر احکام و قضایایی که از حس و عقل به دست آمده است می‌افکند تا دو وصف ضرورت و دوام را در ذهن تقرر بخشد که این دو وصف مؤدی به حقیقت است.

به نظر اگوستینوس ما نمی‌توانیم حقیقت فناپذیر اشیاء را ادراک کنیم مگر اینکه توسط خورشیدی بر ما اشراق شود. این نور الهی که ذهن را اشراق می‌نماید از خداوند سرچشمه می‌گیرد که خودش «نور معقول» است که به واسطه او عقل به حقیقت نایل می‌شود. اگوستینوس در قطعاتی از کتاب «درباره تثلیث»^۶ می‌گوید: «طبیعت ذهن چنان است که وقتی به اشیاء معقول توجه می‌کند برحسب مشیت خالق، آنها را در پرتو نوری غیرجسمانی مشاهده می‌کند، درست همان گونه که چشم جسمانی ما اشیاء مجاور را در پرتو نور جسمانی می‌بیند» این بیان نشان می‌دهد که اشراق مورد بحث اشراقی روحانی است که حقایق سرمدی را برای ذهن قابل رؤیت می‌سازد. از این مطلب نتیجه می‌شود که این خود اشراق نیست که ذهن و عقل آن را مشاهده می‌کند و نه ذهن آن خورشید معقول یعنی خداوند را می‌بیند بلکه در پرتو این اشراق دو ویژگی ۱- ضرورت ۲- دوام است برای ذهن قابل رؤیت می‌گردد.

اگوستینوس اشراق را در ادراک ضروری می‌داند زیرا ذهن آدمی قابل تغییر بوده و امری زمانی است و در نتیجه اموری که تغییرناپذیر و سرمدی اند فراسوی ظرفیت

آن قرار دارند، او می‌گوید: «اگر حقیقت با اذهان ما همسطح و همپراز بود، آن نیز فناپذیر می‌بود» در حالی که در واقع، حقیقت نه فروتر و نه حتی همپراز اذهان ماست، بلکه حقیقت «برتر و بسی عالی‌تر» از اذهان ماست. و چون عالی‌زدانی متأثر نمی‌شود لذا وصول به آن حقیقت نیاز به اشراق الهی دارد.

گروستست از یک طرف نظریه ارسطویی را در باب حقیقت مبنی بر تطابق فکر با واقع می‌پذیرد با این تفاوت که حقیقت واقعاً به معنای سازگاری با کلمه الهی است. بر این اساس گروستست قویاً تحت تأثیر ابن‌سینا قرار داشت و معتقد بود که ذهن می‌تواند با عمل «تجرید» به ماهیت اشیاء نایل شود. در نظر او دانستن هر چیز در واقع علم به «صورت» آن است یعنی علم به آن چیزی که آن شیء به واسطه آن، آن شیء شده است. این فعل دانستن ابتدا از حواس آغاز می‌شود و در آن صورت و ماهیت شیء در ضمن عوارض شخصیه وارد ذهن می‌شود و سپس در مرحله بعد قوه عقل می‌تواند ماهیت و صورت را از این عوارض تجرید کند و صورت محض را دریافت نماید. اما ابن‌سینا افاضه صورت عقلانی را تنها حاصل فعالیت خود عقل نمی‌داند و معتقد است که این تجرید تحت فعالیت عقل فعال و به مدد او که «واهب‌الصور» است و صورت بعدالکثره را افاضه می‌نماید برای عقل قابل وصول می‌گردد. گروستست در مرحله تجرید با ابن‌سینا هم‌قدم است و حس را بی‌اعتبار نمی‌داند بلکه ادراک حسی را حاوی ماهیت و صورت شیء قلمداد می‌کند.

اما گروستست از طرف دیگر در سنت اگوستینوس است و به جای عقل فعال ابن‌سینایی می‌خواهد از اشراق اگوستینی بهره‌مند شود تا با نظریه نور تطبیق نماید. و بدین ترتیب علاوه بر اینکه حس و عقل را در مرحله شناخت معتبر می‌داند از وجه عرفانی و اشراقی معرفت نیز غفلت نمی‌کند.

اما گروستست هر یک از ابعاد معرفت را مبتنی بر یک مفهوم کلیدی در فلسفه خود قرار می‌دهد که همان مفهوم «تزکیه و تصفیه» است. او بر آن است که تا ذهن آدمی از خواهشها و آرزوها تصفیه نشود نمی‌تواند به سوی حقیقت سرمدی خیره

شود و بر او هاهی که از طریق تخیلات جسمانی در ذهن او پدیدار می شود فایق آید. او خاطر نشان می کند که «چه بسیار انسانهایی که می توانند با دلایل یقینی وجود خدا را اثبات کنند و عقول مجرد را تبیین نمایند ولی آنها قادر به شناخت ذات الهی و غیر جسمانیت عقول نیستند... ارسطو و اتباع او که به نیکی و با استدلال نظری می دانستند که خداوند بسیط است با این حال نسبت های نامطلوبی را هم به او می دادند و نیز اثبات می کردند که زمان دائمی است و در نتیجه حرکت جهان ابدی است و خداوند خالق عالم نیست.»

گروستست در تجزیه و تحلیلی که یادآور رساله «منون» افلاطون است توضیح می دهد که چگونه روح که خمود و سست شده است، یعنی به بدن تعلق یافته است، رفته رفته بیدار می شود و مهیای درک معقولات می شود. یعنی رفته رفته و تحت تأثیرات مکرر حواس، پیچیدگی اشیاء را تحلیل می نماید، رنگ را از اندازه تمیز می دهد، شکل را از جرم و آنها را از اندازه و مقدار باز می شناسد و به همین ترتیب جوهر جسمانی را که موضوع این اعراض متنوع است شناسایی می کند. اینکه ما ناچار هستیم حواس را تحمل کنیم و به آن اکتفا نماییم به این جهت است که روح که عاشق بدن ماست تنها می تواند چیزی را ببیند که به آن عشق می ورزد و زمانی که روح از بدن منفک شده و قطع توجه نماید و خالص گردد دیدگانش به سوی اعیان ثابت باز می شود و می تواند حقیقت اشیاء را دریابد.

راجر بیکن که شاگرد مکتب گروستست است و دنباله تحقیقات وی را ادامه داده است در کتاب «اثر بزرگ»^۷ ذیل بحثی که درباره «علم آزمایشی» آورده است تأکید می کند که تجربه برای شناخت کافی نیست بلکه مرحله اشراق عقل نیز برای شناخت لازم است.

وی تصریح می کند که روحی که آلوده به گناهان است قادر نیست به مرحله شناخت حقیقی برسد. او برای سخن خود از کتاب «قسطاس المستقیم» غزالی مثال می آورد و به نظر می رسد که نظریه «تصفیه» گروستست در شناخت نیز متأثر از

مباحث غزالی باشد.

بیکن با استمداد از سنت اشراقی اضافه می‌کند که: «روح زمانی در پرتو نور حقیقت می‌آراند که به صفا و پاکی رسیده باشد و اگر آلوده به گناهان باشد نمی‌تواند به حقیقت نایل شود بلکه فقط همچون طوطی یا شامپانزه کلمات را تکرار می‌کند.

... بنابراین تقوا و پرهیزکاری ضمیر را روشن می‌کند به نحوی که انسان به سهولت نه تنها حقایق اخلاقی بلکه حتی حقایق علوم تجربی را نیز بهتر درک می‌کند. من این را در بسیاری از مردان جوان پاک و خالص دیده‌ام که به خاطر بی‌گناهی‌شان، به خاطر روح پاکشان به تخصص بسیار بزرگی رسیده‌اند که وصف نتوان کرد.»

گروستست و شیخ اشراق

مابعدالطبیعه نور گروستست از جوهری به حکمت اشراقی شهاب‌الدین سهروردی شباهت دارد. اما علی‌رغم این شباهت‌های اساسی اما در پاره‌ای ابعاد بین این دو نوع نگرش تفاوت‌های عمده‌ای وجود دارد که به اختصار به آنها اشاره می‌شود:

۱- شیخ اشراق برای جواهر نوری دو سلسله طولیه و عرضیه قایل است. پس از نورالانوار که در فوق سلسله طولیه، بهمن یا نورالاقرب یا نورالاعظم قرار دارد، این نور تکثیر پیدا می‌کند به عدد ستارگان و سلسله طولیه یا انوار قاهره را پدید می‌آورد. اما سلسله عرضی انوار بر اثر غلبه و مشاهده، ارباب انواع یا «مثل افلاطونی» را پدید می‌آورد که از یکدیگر متولد نمی‌شوند بلکه عقول متکافیه هستند که ارباب طلسمات نیز نامیده می‌شوند و عالم مثال واسطه‌ای است بین عالم ماده و ارباب انواع. سلسله طولی و عرضی انوار، مشرق اصلی و عالم انوار حقیقی به شمار می‌آیند و همگی فوق افلاک مرئی هستند. عالم اجسام طبیعی در نزد شیخ اشراق

بر پایه نور و ظلمت استوار است و نه ماده و صورت ارسطویی یعنی شیخ اشراق هیولای ارسطویی را انکار می‌کند و به صورت جوهری قایل است که در میان صور جوهری طبیعی که او آنها را برازخ می‌نامد جامدات جاجز هستند و جواهری هستند که ذاتاً غاسق و ظلمت‌اند در حالی که در نزد گروستست اساساً صورت جسمانی صورتی نورانی است و همین صورت نورانی است که منتشر می‌شود و افلاک را پدید می‌آورد. به این اعتبار هر چه به قشر بیرونی فلک نزدیک‌تر می‌شویم از درجه نورانیت کاسته می‌شود و این درست نقطه مقابل نظریه شیخ اشراق است.

۲- نظریه شیخ اشراق در باب رؤیت و ابصار نظریه خاصی است که مبتنی بر نظر او درباره عالم مثال است. اما شیخ اشراق معتقد است که صور خیالی که در خیال متصل تقرر دارند، قائم به نفس مُدرک نیستند بلکه صوری قائم به ذاتند یعنی واقعاً به خیال متصل قایل نیست و برخلاف ملاصدرا که صور خیالی را در صقع نفس انسان مستقر می‌داند و معتقد است که نفس با قیام صدوری آنها را در مرتبه خیال خود محقق می‌دارد، شیخ اشراق هر صورت خیالی را ادراک انسان در عالم مثال منفصل می‌داند. پس اگر صور محسوسه را که با قطع ارتباط اندام حسی با عالم محسوس صور خیالیه بنامیم باید گفت این صور خیالی متعلق به خیال منفصل و عالم مثال است نه خیال متصل.

از طرف دیگر در نظریه رؤیت شیخ اشراق هم مخالف نظریه انطباع است و هم مخالف نظریه خروج شعاع. رأی او در باب رؤیت و ابصار حسی این است که وقتی نفس ناطقه در مقابل شیء خارجی مستنیر (که نور برای او عَرَضی است) قرار می‌گیرد نسبت به آن احاطه می‌یابد و در نتیجه رؤیت عبارت است از اضافه اشراقیه نفس ناطقه به این معنا که نفس در مرتبه خیال آن شیء را به اشراق نفس رؤیت می‌کند یعنی رؤیت در مرتبه خیال متصل که خود از اجزاء خیال منفصل است صورت می‌پذیرد و رؤیت حسی را نمی‌پذیرد.

در حالی که گروستست رؤیت حسی را قبول دارد و نظریه خروج شعاع را

پذیرفته است و شیء طبیعی را مصور به صورت نوری می‌داند و به همین جهت سوی و جهت دیدگاه گروستست در تثبیت و تأیید علم فیزیک و مطالعات نوری است در حالی که وجهه نظر شیخ اشراق تثبیت دیدگاه اشراقی و عرفانی است و علم فیزیک او را دل‌مشغول نمی‌کند.

نتیجه:

بنابراین گروستست را می‌توان به عنوان حلقه واسطه قرون وسطی و قرون جدید به حساب آورد در وجود او سنت عرفانی و اشراقی آگوستینی و تمایلات فرانسوسی با جاذبه‌های علمی یک مرد علم در قرون جدید جمع شده بود. او روش تجزیه و ترکیب را در تحقیق علمی توسعه داد. او می‌کوشید ابتدا یک مسئله را به اجزاء ساده‌تر تبدیل کند و سپس فرضیه‌ای ترتیب دهد که بتوان نشان داد که چگونه این عناصر ساده می‌توانند ترکیب شوند تا پدیده‌ای را به کرسی تحقیق نشانند. شیوه حضور و غیاب که بعدها در صدر شیوه علمی فرانسیس بیکن قرار گرفت ابتدائاً مورد استفاده گروستست واقع شد. گروستست خود آزمایشهای درخشانی انجام نداد و تمام او در علم درخشانی نبود ولی افکار او ره‌آموز دانشمندان صدهای پس از وی واقع شد و از وی چهره‌ای برجسته به جای نهاد.

پانویس‌ها:

1. Robert Grosseteste
2. Lincoln
3. Leicester
4. De Lux
۵. بد نقل از: آن فرمانتل، عصر اعتقاد، ترجمه احمد کریمی
6. De Trinitate
7. Opus Maius

منابع:

- 1- Encyclopedia of catholic
- 2- Encyclopidia of Philosophy-Paul Edwards
- 3- Medieval Philosophy-Paul Edwards and Richard H.Popkin
- 4- History of Medieval Philosophy-Fredrick Kaplestone
- 5- History of Medieval Philosoph-Etienne Gifson
- 6- Opus Maius-Roger Bacon

۷- دایرةالمعارف اسلامى.

۸- روح فلسفه قرون وسطى، اتين ژيلسن.

۹- تاريخ فلسفه اسلامى، هانرى كرين.

۱۰- عصر اعتقاد، آن فرمانتل.

۱۱- الهيات نجات، ابن سينا.

۱۲- علم و تمدن در اسلام، دكتور سيدحسين نصر.